

نام کتاب : پ

ی : پناکی

www.ParsBook.Org

Angel02

www.ParsBook.org

[illegible]

صبح که از خواب بیدار شدم ساعت حدود هفت بود، فردا کنکور داشتمو برا
یکردم، تصمیم گرفته بودم که روز آخر و درس نخونم به همی
روشن کردم، بعد مامانم و مری
بین بار بود که احساس
یکردم که واقعا منو دوست داره

یدم به سمت تخته و کتاب حافظ رو که ی
قدر دوست داره و بعد کتاب رو باز کردم این فال اومد که
فکر بلبل همه آن است که گل شد ی

یشه که چون عشوه کند در کارش

یست که عاشق بکشند

خواجه آن است که باشد غم خدمت کارش

یک سال پی
یرضا بود که با دختر
یلدا نامزد کرده بودند و ی
یخوند رشته کامپی
ی که ی
یک ترم از درسش
یه شرکت قطعات کامپی
ی مشکلی
نداشت، منم که از خوشحالی یین که قراره بری
عقد دعوت کرده بود، خلاصه با
ی، قرار شد که پدرم به همراه شوهر خاله نسترن
یط قطار فردا صبح اقدام کنند، آرمان و امی
ی که دوباره
یکردیم، فردا صبح پدرم با شوهر خاله ام رفتند و سه تا کوپه رو گرفته بودند و قرار شد که چهار روز قبل از
یم که تلفن زده بود و همه رو به وی شمال دعوت کرده بود

ی	ی	که روبرو	ی	ی	ی که انتخاب
کردم تقریر	ی		ی		یشد،از مغازه که بی
ی	ی	نوما که فکر میکنن بلند	به کفش پاشنه بلنده،حال		
یم که یک هو گفت اه دی	ی	یه کار	ی		
بیگردم،من فکر میکردم که می					
یقہ بعد برگشت و با کلی	ی	ی یه بسته که با سلیقه تمام کادو			
یک گل سرخ رو	ی				
که حسابی	ی	ی	ی		
ی کنی	ی ی ی	ی که بازش کردم همون لباس سرخابی	ی		
که من می		ی که خوب نی			
تموم کنم و گفت درسته من گفتم واسه اون مهمونی		بیست نگفتم که نمی	ی		
ی کودکانه و تشکر آمیز که انگار پدر		دخترش عروسک خریده از او تشکر کردم،بعد			
ی	ی				
ی ی ی	ی ی				
هر کی رو که می ی	ی ی				
ی		یکنم،به موندنت کنار من			
ی	ی	یگه تمومه کار من			
پیچکی					
ی					
آخه کی	ی	که هستی ی	ی		
	ی	واستم ازش بیرسم که دیدم جلو کافی	ی		

ی ی ی ی ی
ی آن که جوابش رو بدم از ماشی ی
ی وارد کافی ایم صاحب مغازه که مرد
ی ی ی ی جا؟ تو فکر خودم داشتم

[illegible]

[illegible]

三

یہ خانوم کوچولو بود

یہ تمام احساسم بہ تو دوست دارم منو درک کنی

ی	ی	ی	یکردم که الانه که سرم منفجر بشه،اون که منو
ی	ی	ی	یر منه،من که می
ی	ی	ی	ی
ی	ی	ی	یوه آورد تا که من بخورم
ی	ی	ی	یوه رو واسم باز کرد و با ی
ی	ی	ی	یه ذره خوب شد و بعد مجبورش کردم که راه بی
ی	ی	ی	
ی	ی	ی	

پناہم بدہ کہ بارون میاد کہ پرپر می

یہ کبریت بخش رو تاریکی

یکی یکی

بہم شک نکن اگر کہ گم، پناہم بدہ گل گندم

یہ کہ ماتیہ

ی شده که همراهی، تو هم مثل من کمی

ی کسم، که از عمق شب به تو می

www.ParsBook.org

www.ParsBook.org

ۛ ۛ

٥

•

⋮

بِی بِی بِی بالا، من که تازه افتاده بودم

که بهش قول دادم شب بهش بگم، با اون راه افتادم و رفتم بالا، وارد اتاق که شدی

پنکھ کسی

کنار تخت نشست، من که خدی فکر کرده بودم که بهش چی
 یخوام کنکور بدم و دوست ندارم به غی
 فکر کنم، بلافاصله آرمان
 ی مهربانانه گفت من که نگفتم حالا که تو جواب بد

ازدواج کنی	یگم که می	یالم از جهت تو راحت باشه،اگه مطمئن شم که به من جواب
ی	یسم،من گفتم اگه من بخوام تا بعد از کنکور بهم فرصت بد	
ی ی ی	که راجع به تو فکر کنم نه این که بعد از کنکورم جوابم حتما بله باشه ها،او که ساکت	
	یزم من حاضرم به تو وقت بدم که راجع به خودمون فکر	ی
کنی	خواستم که جلو	ی
	که قبلا بودی	یم تا کسی به ما شک نکنه،آرمان که
	تشر کرد،نگاهش آن چنان	ی
	سوزان بود که به عمق وجودم نفوذ کرد	یکرد از من به خاطر تموم خوبی

[illegible]

یک اتاق و به دخترها دو اتاق و به دایه

ی کشید، من که

بیکردند زیرا بی‌اش را دو چندان کرده بودند، رفت

ۛ ۛ ی کردم که یک دفعه یکی

دستاش، ادکلن



:

آمد و کنار من رو
کرد و گفت بیه
یه اسم انتخاب کنیم که فقط خودمون دو تا بدونیم، من که از حرفش تعجب کرده
ی
ی ی ی ی
ی رو انتخاب کرد ، بعد دستمو محکم تو دستش گرفت و گفت کاش می
که می ی ی
ی
وقت دستش رو نمی گیره ، هیچ وقت برای رسیدن به اون نفس نفس نمی زد
من که نمیخواستم ناراحتش کنم هی ی
یک ربع بعد جواد برا

www.ParsBook.org

یم، من که چادر پوشی ی بیکردم چادرم زمی ی که سرم و بالا
گرفتم که از آرمان بیرسم که کجا وای یم که هم دیگه رو گم نکنی ی
کشیدم که اون طور یکنه و نگاهمو دزدی ی کودکانه ازش پرسیدی
گم کرد که حالا می بداش کنی؟ اون که فهمیدی
یگفتن چشمام خوشگلن اما تا حالا خودم بهش فکر نکرده بودم، چشما

[illegible]

رو به کی یی ییم، خواستم ازش بپرسم که سرویس رو واسه کی
 کشید ییاوردم، بعد از کلی ید کردن و در راه برگشتن، در یه مغازه دسته کلی ی
 یه دسته کلی یدم که با هم جفت می یه قلب بود که از وسط نصف شده بود و ی
 ی و روشن کننده کار ی ی
 آرمان فکر کنه که نصف دیگه اون قلب رو قراره به کی بدم؟ از مغازه که بی ییم آرمان گفت دسته کلی
 ی بود، من که منتظر شنی یین حرف بودم دسته کلی ی که به رنگ نقره ا
 ی ی اون رو از خودش جدا نکنه حتی ی
 ییم، آرمان که خی ی ی یه که دنبالشم و قسم ی ی
 یخورم که تا همه قلبشو به دست نی ی ی ی رو که تو مغازه خرید ی
 ییشکش قلبم به تو می ی ی ی ی ی
 ی یطم اون رو از خودت جدا نکنی ی یک رستوران شیک و مجلل
 ی ی ی ی ی یکنم، وقتی ی ی ی ی
 ییرون رفته بودند و به مامانم تلفن زدم که ما برگشتیم، مامانم گفت که همه شون بی ی
 ی

سستم پرت کرد و گفت نخیه میشکش صاحبش،اون روزم تموم شد و کم کم ماه رمضان رسید

اول همه رو به صرف افطار دعوت کنیم،من که از صبح انواع غذا و دسر و سالاد ها رو درست کرده بودم وقتی

[illegible]

ی : ی

بعد از ماه رمضان، با هم به همون کافی ی که پاتوق منو ترانه بود رفتی ی ی
یدم که انگشت به دهن بمونی ی ی یف کنیم، گارسون که
یر گفت اسمش که زی ی ی
کنه، آرمان گفت تو که تا حالا نخورد یکنی ی ی ی
ز کافی ی ی ی
یم، من که هی ی ی
یرون رفتم و بعد از کلی ی ی ی
ید که مرواری ی ی دامن کوتاه جی ی ی
ی باشه که آرمان قبلا تنم دی ی ی
ین بود که اون هی ی ی ییم گرفتم که موهامو باز
رست کنم، سروی ی رو هم که آرمان تو مشهد بهم هدی ی ی ی ی که

[illegible]

❖ ❖

کم نور می

٢٠٠٠

بذار اشکام بریزن ، دست رو گونه هام نکش

یہ پی

١٥٠٠ ١٥٠٠ ١٥٠٠

✶ ✶ ✶

١٥٠ ١٤٩ ١٤٨

٢٢٢

من شکستم تو دی

بذار اشکام برید

یہ کہ چقدر لباسم بہم می

1

یید، از سحر خواستم که موهامو واسم درست کنه ،موهامو برد بالا و چند تیکه از موهامو
کشید یی یی یک خط چشم دنباله دار کشید یر اون رو با مداد سبز کمرنگ
کشید یه سبز کمرنگی یی یی یی یکردم سعی یکردم زی
نش، تو انتخاب رنگ رژلب مونده بودم که از آرمان پرسید یی یی
یی یی یی یی کنار آرمان که مثل همید یی
یک مید یی یسادم از مامانم خواستم که یه عکس یی یی یی یی
یی ی کردم و سوار ماشید یی یی یی یی

ی؟گفتم از کجا فهمید
 ین که هر چی ی ی
 ینش رو روشن کرد و آهنگی رو که من خدی

[illegible]

هواداران کوی

ی

ی

به کام و آرزو

ی

چه فکر از خبث بدگوی

ی

هست کاندلر سای

ی

گرم صد لشکر از خوبان به قصد دل کمی

ی لشکر شکن دارم بحمد الله

• **•**

۲۰ مو خودم بر دم بالا و جلوشو به صورت مورب کنار زدم، خوشگل شده بود، بعد از بالا

یه خط چشم کشید ی ی ی ی ی ی

که آرمان واسم خرید

سرمد کردم و رفتم پایین که برید

ی ی ی ی یز نگاهم کرد و بعد از پدرم و مادرم خدا حافظی کردم و

ی ی ی ی ی گفتن که آرمان با

مین رو برام باز کرد و من که سوار شدم اون رو

بست، آرمان که ید یرهن کرم که تیکه دوز ید

۵۱۰ ی

ی ی ی ی

که چند لحظه تو ماشی ی د ی ی

ی ی ی که من عاشقش بودم رو هم به من داد و من ازش کلی تشکر کردم، وقتی

بین با خواهرش که اسمش مهناز بود به استقبالمون اومدن، حس خوبی

۶۶ ۶۷ میدونم که چرا با اين که آرمان منو به عنوان نامزدش معرفي کرده بود اما باز مهنار

ی ۛ ییکردم، دختر پرو، جلو من با آرمان حرف

ی یکرد و جوابش رو می یکردم دارم خفه میشم، آرمان که

۱۰۰ ییست خواست که برگردی ۱۰۰ یی ییخواه که برگ ۱۰۰ یی

ی کرد و او مد و تا آخر مهمونی کنار من نشست و گفت

١٠٠

ییم بود که ندیده بودمش، اون که از من بدتر بود و میگفت که برا ی
 یه ذره شده، دوست داشتم بهش بگم که ی
 کارو کنم، بعد ها وقتی به اون روز فکر میکردم خودم رو سرزنش میکردم که چرا بهش نگفتم و اون رو از
 ی ی

یک روز مامانم، خاله و دختر خاله هاشو و خاله ها
 که هم سن من بود و باهم مثل دوتا دوست صمیمی ی
 کردم، و بی یین که رابطه بی ی
 ی مثل اون ازدواج کنه، باشنی ی ه خودم گفتم که چرا هر کی
 ی یشه، اونم صدف که دختر خیی ی ی شد که ای ی
 ی ی که برا ی یرد و من ملکه قلبش بودم حالا ی

یین فکر بودم که حرفا ی یا که اصلا ی
 ی خواستم امتحانش کنم، گوشه ی ی ی ی
 یی، سلام کردم و بعد از کلی ی ی ی ی
 ی شد که حد نداشت و کلی ی ی ی ی
 ییکنم تا همه متوجه بشن ، از ای ی ی ی ی
 ی مسخره که تو برام بوجود آورد ی ی گرفتیم از بس که تو
 خودم بودم و به تو فکر میکردم، کلی یکی یدم، انگار که گوشام کی
 ی ی و قطع کردم، بعد از اون هفت بار دی ی ی ی ی
 ییمو خاموش کردم، وقتی ی ی؟ کلی ی یتم کرد اما من تصمیم
 ی که آر ی ی یشه تموم کنم ی ی ی ی

فردا صبح حدود ساعت نه بود که در خونمون رو می ی ی ی
 دانشگاه و جواد مدرسه بود و مامانم رفته بود خونه مادر بزرگم که به اون سر بزنه، رفتم و درو باز کردم، آرمان
 ی ار خسته و ناراحت، گفتم بله کارم دار که اومد یینجا؟ ازم خواست که اجازه بدم بی ی

از تهران که برگشته یک راست اومده ای ی با من حرف زد، التماس کرد که دست از لجباز
بیم اما انگار که قلبم سنگ شده بود و حرفاشو نمی ی
رفتار کنی و ولم کنی یکشم، منم گفتم ای ی ی ی
یا دل شکستگی ی

www.ParsBook.org

:

ترم اول شروع شد و من تمام حواسم رو جمع درس خوندن کرده بودم و از نزدیک شدن به تولدم که بی ی نداشتم، من که سال ها یکردم، امسال نگران بودم از این که سر انجام کارم با آرمان چی ی یگه روز تولدم بود، خاله نسترن شب قبل از تولدم زنگ زد و به مامانم گفت که فردا شب همه می ییدونستم که آرمان موضوع رو به مامانش گفته، دوشنبه روز تولدم بود، رفتم مدرسه و یی وارد کلاس شدم ترانه با همکاری یید یید ازشون تشکر ییکردم، دوستا یی یی یه عالمه کادو رو می یی یکی یکی

www.ParsBook.org

[illegible]

۱۰

۱۱

۱۲

۱۳

ی یدم ترانه که همه چی ی

ید و بغلم کرد و یزم مبارکت باشه، اما ازش خواستم آروم حرف بزنه چون نمیچکی

موضوع رو بفهمه، اون روز ترانه کلی بیچم کرد و مجبور بودم به همه سوالاش جواب بدم چون

:

یما که جری ی یده بود کلی ی یم که انقدر
ی ی ی ی ی ی ی
ی ی ی ی سوخت اما من آرمان رو انتخاب کرده بودم و ای ی
یکرد، جمعه فرا رسید، آرمان که از شب قبل خونه ما بود و برا کارا فردا کمکمون میکرد، آرمان گفت
ی ی اگه کسایی باشن که نخوان من و تو ی
ی ی که تو رو انتخاب کردم پا ی ی
یدم و آرمان هم که رفته بود دنبال مامان و باباش، قبل از همه مهمون ها با ی
ین مدت کوتاه که رفته بود دلم واسش تنگ شده بود، هنوز موهامو درست نکرده بودم، رفتم
تو اتاقم و مشغول درست کردن موهام بودم که آرمان اومد تو اتاقم و گفت هنوز آماده نشد
ی ی ی ی ی ی ی
کنار زد و چند تا گل سر که نقره ا بودن رو کنار موهام گذاشت و بعد با
علاقه نگاهم کرد و گفت حالا خوب شد، خودم رو که تو آئینه نگاه کردم دی ی
کرده و اگرم آرای ی ی ی ی ی ی ی
درست نکرده بودم، ای ی ی ی ی ی ی بین چشمم کشید

[illegible]

ی ی ی

ی

ی

کاش سهم دل ما شه بگو ای

کاش سهم دل ما شه بگو ای

ی :

یکشنبه وقتی	ی	یه	یاره و بعد گفت کاش
یه	یرسوندم، منم گفتم که	یت تماس گرفتم اما خاموش بوده، بعد کلی	
بوسم کرد و بهم تبریک گفت، تقریباً	ی	اومد دنبالم، اواسط اسفند بود که	
یه	یدم که صدف تو راهرو کنار آرمان نشسته و با هم دارن حرف	ی	
یه	ی مغرورانه از کنارشون رد شدم، دلم میخواست آرمان رو خفه کنم، پسره	ی	
	ی	یزنه، آرمان که ماجرا رو فهمیده	
ی	بودم که دلم می	یی	
یه	یچاره که سعی میکرد توضیح	ی	بودم که نمی
یه		و تموم کنم و فقط صدا	یه
یدم و اشکهایی که بی	یه	یه	یه
ی از سر تأسف نگاهش کردم و از بی	یه	یه	یه
یکرد ازش ناراحت بودم اما از کار	که کرد خوشم اومد، اون سیه	که به	
ید جلوش کم می	یه	ی	
نکردم، کلید خنمون رو داشت، مامانم بهش داده بود، درو باز کرد و اومد تو، نمیدانستم	یه		
کرد و من که ها	یه	یکردم رودید، اومد بغلم کرد و گفت چرا انقدر حساس شد	مهتابیم؟ آشکامو از
رو گونه هام پاک کرد و گفت به خدا اون فقط از کارم پرسیده	یه	یه	یگفتم که تو
اون کار کرد	یه نکن، کاش دستم میشکست و اون کارو نمیکردم، یک ساعتی		
حرف زد و من که جری	یه	یم گرفتم که باهاش آشتی کنم	
یه	یه	یه	یه
ی	یه	یه	یکرد، امسال من ازدواج کرده
یه	یا رو در کنار خودم داشتم، همه رو برا	ید به خونه خودمون دعوت کرده بودید	
یه	یه	یه	یه
کمک آرمان ی	یه	یه	یه
اومده بودند، صدف که من رو دید	یه	یک گفت، بعد از خوردن شام کلی	یه

[illegible]

یدونست که من نگران

یدونستم که حتما اتفاقی

یہی سی

۱۱

یی سهم دستامه، که دستاتو نمی یی

۱ یی ۲

۱۱۱ ۱۱۱ ۱۱۱

١ ٢ ٣ ٤

ی یی از تو کابوسه، شبیه ی

❖ ❖

یہ

یرون، خاله و مامانم اومدن گفتند که مهتاب چی

ی ف کردم، احساس می‌کردم دنی

ی ی سرش اومده، ناخود آگاه اشکام می

یہ

یومد که نیومد، با اصرار پدر و خاله هام بردنم خونه، تب کرده

بودم، انقدر که حزیه

بیمارستان ها و کلانتر

•

•

✶
♦♦

[illegible]

یم گرفته بودم که هر طور شده دنبال ی
 ی کردن قاضی یه وکیل که از دوستا ی
 تو کارشم خدی ماهر بود مراجعه کردم، وکیله که اسمشون آقا ی
 ازم خواستن که تموم ماجرا رو بدون کم و کاست براشون تعریف کنم، بعد از شنید
 که ماشی پیدا کردن، با پدرم صحبت کردم، پدرم گفت هر کار ی
 بهمن بود که با وجود این که خدی
 یم به پاسگاه و با حکم رضا اجازه دادند که وسای ی رو که از
 مراسم کت و شلوار توسی ی ی ی
 یشه از رو دسته کلیه که به آرمان دادم اون رو شناسایی کرد، یه دسته کلیه
 از دسته کلیه ی اون شب کلیدش رو در آورد، دسته کلید به کلیه
 ی ی یل محکم می یم که قاضی ی ی ی
 فندکم بود، من که تا حالا ندید
 یگار بکشه، قاطعانه گفتم نه، هی ی کارو میکرد حتما به من می ی
 ی ی ی ی ی بود، من مطمئنم که او ی ی ی
 پیدا نکردن، حالم خدی ی ی ی
 یکم هوا بخوره به صورتم، تا شاید ی ی ی
 دارم، بگم که دلم چقدر براش تنگ شده، بگم تا آخر عمرم به پاش میمونم، بگم که هیچ کی ی
 یف که نمیتونستم داد بزنم، فقط اشکام بود که مثل سی ی ی
 کلی ی ی ییر ماه بود که امتحانام تموم شد، تو ی ی
 کارها بود و دورا دور منو از جری ی کرد، شش ماه تمام دنبال کارا ی ی ی که با
 مدارکی که آقا یسته جمع کرده بود تونستیم حکم دادگاه رو برا ی ی ی
 یتونستم به خاله ام بگم که اجازه بده، برا ی ی
 یسته خواستم که برن خونشون و باهاشون صحبت کنند، قرار بود فردا صبح برن و رضا ظهر با من تماس
 ی یجه رو اعلام کنه، ساعت دوازده بود که رضا به من زنگ زد و گفت که مادرش راضی ی ی ی
 یگفت حالا که در یک قدمی ی ی ی ی ی یتونستم که خاله نسترن به
 یم گرفتم که خودم برم و با خاله حرف بزنم، رفتم اما بازم ی ی ی

ازت كنم،من كه هروقت كلمه مرگ رو مي	يدم اونم مرگ آرمان كلي	يشدم كه همه آرمان من رو
يزنم كه خالم مي	ي	بي بي
داره و اون وقتم كه ناگهاني	ي بي ي	بين باز كرده بود و
ي	بي بي	يگه قلبم رو كه دست آرمان بود رو به كس دي
بدم،خاله ام كلي	بي	بيچ كدومشون رو بشنوم،امير اومد و كلي التماس كرد اما
يتونستم كسي ي	بي	يكی یگه بدم،كلي بي
بيچكدومشون رو نشني	ي بي	بيزد من فقط به خاطرات خوبم با آرمان فكر
يكردم،امي	ي بي	
يكرد،خي ي	بي	ي ي
ي بي بي	ي بي	يك بي بي
يگه هم گذشته بود،اما هنوز خاله نسترن اجازه نداده بود،قرار بود كه فردا عازم مشهد باشي	ي	ي
بي بي بي	ي بي	يگه ناراحت بودم كه آرمان ني
يده،كاش اون وقت بجا	ي بي بي	ي بي بي
خودم بودم كه مبدي	ي بي	يه دختر خوشگل و ناز شده بود كه
بي بي بي	بي بي ي	ي
عروسك بخرم و ببرمش پارک و تابش بدم،از سحر قول گرفتم كه وقتی	بي بي	بي بي
بي بي بي		
ي كنار هم گرفت،تموم طول راه ترانه با من	ي	
بي بي بي		يم كه ي بي
دكتور ي	ي بي	يكم بهش نگفته بودم،كلا مريم خواهرم كه همي
ي		يمو در آوردم و بهش زنگ زدم،شب بود كه رضا بهم
زنگ زد و گفت نقشه رو كامل كردن و دنبال مكانش مي	بي بي بي بي بي بي	
كردنش ي	ي بي	يكشه،من كه سه سال صبر كرده بودم،گفتم اشكال نداره فقط شما پي
كني	ي بي	بي
بي بي بي	كه برا ي	يكردم،ي افتادم كه با آرمان به

یہ کہ انگار کنارم ایہ دارہ همون حرکت ہا
 یدہ، بہ ہتل کہ رسی یم، از ترانہ خواستم کہ باہم بہ حرم بریم، ترانہ ہم قبول کرد و حدود ساعت نہ
 بود کہ بہ حرم رسی یم، ہتل ما کوچہ کنار حرم بود و یک ربع تا حرم فاصلہ داشت، با ترانہ وارد حرم
 ادم کہ چقدر اذن دخول رو خالصانہ و با حضور قلب
 یک ہا
 یک یکی
 کردی
 مغازہ عروسک فروشی یہ یہ عروسک بزرگ و خوشگل برا یہ یہ یہ یہ یہ یہ
 ی یدم، از ترانہ خواستم کہ برا یہ یہ یہ یہ یہ یہ
 کہ اولین بار با آرمان رفتہ بودم دعوت کردم و سر همون می یم کہ سر
 یہ یہ یہ یہ یہ یہ
 یہ کردم و از امام رضا خواستم کہ خالہ ام رو راضی کنہ تا
 یت بدہ، از امام رضا خواستم کہ یہ کہ باور کنم هنوز زندہ است و نفس میکشہ

www.ParsBook.org

ید ا کردن، برا ید یکردم، من با کلی
 به همراه رضا رفتم به مکانی که آرمان رو توش زندانی کرده بودند، گوشه اتاقی یک، سردو
 دست و پا بسته، کنار پنجره ا یشه شکسته، مجروح و نالان و دل شکسته، افتاده بود، در اتاق رو
 باز کردم، با صدایی یدوار گفتم آرمان، آرمانم، اون مرد تکون خورد یی
 سخته میکردم، ید ی ی بلند کشید
 ی که اشکام مثل لؤلؤ از رو گونه هام سر می ی بیچکی ی
 ودست و پاهاشو باز کردم، او با همان نگاه پ ید و با همان لحن کودکانه و صمی ی مرا محکم در
 یکردم بند بند ی
 یشد که خدا آرمان رو دوباره به من برگردونده، سرم رو رو به ی
 آسمون بلند کرد یا ازت متشکرم

ی یکن آرمآن اشک می ید یگانہ پسرش تو اؤن حال غش کرد و
یم کہ خالہ رو سرید یم،دکترآ میگفتن کہ فشارش افتادہ،خلاصہ بعد از دو روز
ید ین دو روز من از کنار آرمآن جُم نخوردم،آرمآن گفت مہتابم بہ خاطر ہمہ
ید یی کہ تو این سہ سال کشید یدوارم بتونم جبرانش کنم،اما من اؤن کارا رو
جبران کردنش نکردہ بودم،من اؤن کارا رو از رو عشقم بہ آرمآن انجام دادہ ؛
فقط با نگاہ بہ من جبران کردہ بود اما خودش نمیدونست کہ من چقدر تو ای ید ی
کردہ بودم،نمیدونست کہ چقدر نگاہ ہا ی یگران بہ خودم رو تحمل کردہ بودم،نمیدونست کہ جواب
کردن خواستگارام چقدر کار سختی ید ی ید ی
ی یم کل محلشون برا ید
کہ من احساس میکردم الان خفہ می ید
ی کہ در مورد لانہ جاسوسی ید
ی ید ی
یم،در اؤن جشن کلی ید
مین کسی بود کہ در سن بیہ ی ی ید،رضا کہ کلی
بہ خاطر تموم ہمکار ہام تشکر کرد و ازم خواست کہ نبود آرمآن و امی یدا کردنش رو تو ید
ی کنم،خی ی فکر کردم و بعد با صلابت کامل گفتم ید ی یت کہ آرمآن ہنوز زندہ

یِ پیدا کردنش تلاش میکردم آخه او همه زندگی
یق کردند و یِ
یه دادند، آرمان که با تمام وجود از من تشکر میکرد گفت مهتابم هنوز من رو به

یِ میکنی

دلش شکست

یِ یِ آن دل شکسته را

یِ کی

یک دل شکسته دی

یِ یِ

یِ از کنار چشم ها

یِ صدا چکی

کفتر دلش

رفت و تکه ها آن دل شکسته را به خانه برد

ی

یک گل شقای

چون که مرد رفتگر

[illegible]

ی بی که سه سال آرزو ییش کسایی که واسشون می
 ییدونستم که چرا هنوز زنده ام؟ وقتی ییدم که تو
 یی کشید ی رو پشت سر گذاشته و چه کارایی
 یکشم، آخه من بهش قول داده بودم که همیشه کنارش می
 یی که به من نیاز داشت، در کنارش نبودم، کاش
 مهتاب انقدر خوب نبود، کاش حداقل بهم میگفت که چقدر بد بودم تا شاید ز عذاب وجدانم کم
 میشد، اما اون انقدر مهربانه که می یی ییگه، الان آرزو بهم گفت که مهتاب زود تر می یی
 یی بینمش محکم بغلش کنم و بگم چقدر دوستش دارم و بعد با خودم ببرمش بی یه کار کنم که
 یی یین سه سال رو فراموش کنه، و این هنوز سه تا کادو تولدش با هدی یی
 و کادو قبولیش تو کنکور رو بهش ندادم، اما چی پدم که نشون بده من تو تمام اید

: ۵۰۰

	یه	یہ لباس خوشگل که یه دامن کوتاه صورتی	یه	
یه	یه	ی		
ید		کی	یه	یه
			کدوم میشه؟من که خی‌ی تعجب کرده بودم،چون حلقه ا که سه سال پیـ	
			بود رو هنوز داشتم اما آرمان کوتاه بیـ	یه
		پیشنهاد کرد،خی‌ی	یه حلقه که تموم روش کنده کار	یه
		کیدوش کنیـ	ی پرسش گر به آرمان گفتم که ایـ	یه
		ید،ازش کلی واسه حلقه تشکر کردم،بعد به کافی	ی	ی
			بودند،رفتم که لباسم رو عوض کنم که آرمان د	یه
		ی؟با تعجب گفتم کدوم لباس؟بسته ا که کادو شده بود رو به	ی کی که دیـ	ی
		ی تشکر آمیز گفتم آرمان باز منو خجالت کرد	ی	یه
		ین کادو قبولی و کنکوره،البته خی‌ی	یه	یه
		کردم،یـ	ید و خوشگل بود که تمومش نگیـ	یه
		ی که فهمیـ	یدم و با کمک آرمان موهامو بستم و یـ	ی
		هم کردم،آرمان گفت حالا ببیـ	یکردند،بعد از خوردن شام،آرمان بلند شد و برا	یی
		کرد،و با قبول از طرف من حلقه نامزد رو دستم کرد و گفت دوباره مال هم		
		یم،بعد من بلند شدم و کادو ها همه رو که واسشون ا		
		به آرمان رو دادم،آرمان چقدر ازم تشکر کرد ،بعد از رفتن مهمونا		

آرمان از پدرم خواست که اونجا بمونم، آخه صبح زود می
 موافقت کرد، اون
 یف کردم،
 یم که با هم به خرید
 بیهش کادو داده بودم، چقدر بهش می
 گرفته بود که باغ رو با تور و بادکنک تزیین کنند، بعد برا
 ی
 یه مون که نزدیک
 که آرمان خرید
 بود و کابینت هاشم به رنگ چوب بود و تموم کف خونه سنگ شده بود، خیی
 ی
 یم و کارگرا وسای
 ین که داشتیم با آرمان هم خونه می
 ی
 یی بود که دوتایی
 ی
 ین که آرمان آخ ین لباسم رو انتخاب کرد، لباسم از بالا
 کاملاً باز بود و از قسمت پشت هم تا حدود ها
 یه کلاه و
 ی، برگشتم و به آرمان گفتم که مگه ما قبلاً طلا نخرد
 ی
 یی سه سال نبودنش رو جبران کنه، بازم آرمان
 یس که خیی خوشگل بود رو انتخاب کرد اما از سروی
 کاملاً معلوم بود که خیی گرونه اما آرمان پاشو کرده بود تو یه کفش و می
 ی
 جفت النگو عوض کرد
 یه کت و شلوار مشکی که براق بود و خیی
 یه کراوات نقره
 یر کت و شلوارش انتخاب کردم، مامانم و خاله ام می
 ید کردن کمکمون کنند اما من و

بین آقا داماد، آرمان گفت حاج آقا قلبمم بود که ی

رفت، من که بی ی ی ی

آرمان در او مدم، کلی کادو سر عقد بهمون دادند، پدرم دو تا فیش حج تمتع بهمون کادو داد، واکه چقدر از

بیم که ی ی ی

بیمون کردند و من و آرمان وارد ی ی ی

ی که سرشار از عشق و محبت بود، بها ی ی ی ی

اثبات عشقمون کافی ی ی ی

ی :

ی ی ی یکی ی ی ی

یم، انقدر خوشحال بودم که حد نداشت، عروسی یین کسام بود، ترانه و مری ی ی

یما که کلی یین که بالاخره مری ییدا کرده ی ی

یور قرار بود که در یک عروسی بزرگ و باشکوه مری ی ی

ی

یم، عموم کلی ی ی

www.ParsBook.org

یہ کت ہمرنگ خودش داشت رو انتخاب کردم، از
یہ باغ بزرگ رو اجارہ کردہ بودند کہ

ی بیر که بالاخره ازدواج کرده بود خی ی
یک هفته به ماه غسل رفتند و بعد زندگی مشترکشون رو آغاز

خوشگل که از بالا دو تا بند باریک می

ی ی کردن،

۵

ی ی ی
ی ی ی
ی ی ی
ی ی ی
ی ی ی
ی ی ی
ی ی ی
ی ی ی
ی ی ی
ی ی ی

یگه با تمام وجود دنبال پاس کردن درسام بودم آخه
چون آرمان به عنوان همسر م کنارم بود، آرامش بخش وجودم بود، در واقع نی
یدونستم که آرمان داره یه کارایی میکنه، آخه با امی
یکنم، اون روز دانشگاه تا هفت شب کلاس
یک بود، گفتم شاید یا آرمان هنوز برنگشته، کاملاً
تولد م رو فراموش کرده بودم و با صدا دست زدنا به خودم اومدم، کاملاً غافلگی
یک می ی ی یه جفت گوشواره که خی ی
ی ی ی یوان حافظ که خی ی
صفحاتش از کاغذ گلاسه بود رو به من هدیه ی یباشون تشکر کردم، دی
رو باز کردم این غزل اومد که

دل کہ مسیہ ی ی ی

کہ زانفاس خوشش ہو کسی ی ی

هجر مکن ناله و فریاد که دوش

ی ی ی ی

[illegible]

بیم اسم کوچولومون رو یرد بیم،من و آرمان در کنار یرد به خونواده کامل شده

ی	یکردم و جار	ی
ی		یکردم،
ی		ی
ی	یک خواب بلند	ی
ی	ی ی یک روز قشنگ	ی ی ی
ی	ی یکی کودک ناز	ی ی ی
ی	ی یی یک غنچه	ی ی یی
ی		ی تک تک ای
ی		ی
ی		ی
ی		ی ی
ی		ی
ی	یل ما حرکت کرد و هنوزم در چرخش است، در واقع زندگی ی ی	ی ی

